

هنری میلر

# مجموعه‌ی ماروسی

غلامرضا خواجه‌پور



منشر روزگار

|                      |                                                                                                                              |
|----------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| سرشناسه              | : میلر، هنری، ۱۸۹۱-۱۹۸۰م.                                                                                                    |
| عنوان و نام پدیدآور  | Miller, Henry                                                                                                                |
| مشخصات نشر           | : مجسمه‌ی ماروسی: (سفرنامه یونان) / هنری میلر؛ ترجمه غلامرضا خواجه‌پور.                                                      |
| مشخصات ظاهری         | : تهران: روزگار، ۱۳۹۰.                                                                                                       |
| شابک                 | : ۲۷۲ص.                                                                                                                      |
| وضعیت فهرست‌نویسی    | : ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۲۸۵-۰                                                                                                          |
| عنوان اصلی           | : فیبا                                                                                                                       |
| یادداشت              | : The colossus of Maroussi, ۱۹۵۸, [C1۹۴1].                                                                                   |
| عنوان دیگر           | : کتاب حاضر با عنوان «دیدار با کلوئسوس» توسط انتشارات فکر روز در سال ۱۳۷۷ و سپس با عنوان «پیکره‌ی ماروسی» نیز منتشر شده است. |
| عنوان دیگر           | : دیدار با کلوئسوس.                                                                                                          |
| عنوان دیگر           | : پیکره‌ی ماروسی.                                                                                                            |
| موضوع                | : داستان‌های آمریکایی — قرن ۲۰م.                                                                                             |
| موضوع                | : یونان — سیر و سیاحت                                                                                                        |
| شناسه افزوده         | : خواجه‌پور نادوانی، غلامرضا، ۱۳۲۸ - مترجم                                                                                   |
| رده‌بندی کنگره       | : PS۳۵۳۷/۵۸۴۵۹ ۱۳۸۹                                                                                                          |
| رده‌بندی دبیری       | : ۸۱۳/۵۴                                                                                                                     |
| شماره کتاب‌شناسی ملی | : ۳۱۹۶۷۹۲                                                                                                                    |



نشر روزگار

—رمان امروز جهان—

## مجسمه ماروسی

هنری میلر

ترجمه

غلام رضا خواجه پور

نشر روزگار

مدیر هنری و ادبی: محسن توحیدیان

صفحه آرای: نوروزی نسب

چاپ اول ۱۳۹۱

شمارگان: ۱۱۰۰

قیمت: ۸۹۰۰ تومان

چاپ و صحافی: ایمان

نظارت چاپ: معینی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۲۸۵-۰

مرکز پخش: تهران - خیابان انقلاب - خیابان لیاقتی نژاد - بین خیابان دانشگاه و فخر رازی - بلاک ۱۷۴

طبقه اول تلفن: ۶۶۴۹۷۳۰۰

نشانی دفتر مرکزی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - پایین تراز شهدای ژاندارسری - مجتمع تجاری

ناشران - طبقه سوم - واحد ۳.

تلفن: ۰۹۱۲۲۰۳۷۳۵۴-۶۶۹۵۳۶۲۵

[www.roozegar.org](http://www.roozegar.org)

## پیش گفتار مترجم

در تمام مدتی که روی ترجمه‌ی این اثر کار می‌کردم، شور و هیجانی وصف‌ناپذیر به من دست داده بود. این عوالم و احوال تازه تنها لذت ترجمه نبود، یعنی آن تجربه‌ی لذت‌بخشی که در بازآفرینی اثر ادبی نهفته است. این شور ناگفتنی اما از جنس دیگری بود: شهودی با واسطه. درست است که خود این ترجمه هم برای من تجربه‌ی بزرگی بود، اما تجربه‌ای که از آن می‌گویم سربه‌ستر سهیم شدن در احساس و تجربه‌ی دیگری بود. غریب است شاید، اما مبالغه نیست. در حقیقت، من تجربه‌ی بی‌دلیل هنری میلر[ی] را تجربه کردم که آفتاب فروزان و بی‌دریغ یونان - یونان کهن و نو هر دو - او را سرمست کرده بود، همان گونه آفتابی که وان گرگ را سرمست می‌کرد. من هم سرمست شدم.

هر چند میلر نویسنده پس از بازگشت به امریکا، به هر تقدیر، به زندگی‌ای رو می‌کند که در یونان از آن رو گردانده بود، اما در این اثر ما با آن کسی روبه‌رو و روبه‌راه می‌شویم که می‌گوید: «احساس کردم به کل از اروپا رخت برچیده‌ام. چون انسانی آزاد به قلمرو تازه‌ای وارد شده بودم، و همه چیز دست به دست هم داده بود تا تجربه‌ی بازآور و بی‌همتایی بسازد.»

با او من نیز سرتاسر یونان را انگار که به چشم خود اما با نگاهی دیگر دیدم، دنیایی از نور که هرگز به خواب و بیداری ندیده بودم.

«دنیایی که در آن،» شخص یقین می‌یابد که نبوغ قاعده است نه استثنا. زیر هیچ کشوری به نسبت شمار افرادش این همه نابغه عرضه نکرده است که یونان. تنها در یک سده این ملت کوچک نزدیک به پانصد انسان نابغه به جهان ارزانی داشته. هنرش که پنجاه قرن پیشینه دارد، جاودان و بی‌همتاست. تصویر یونان چون نمونه‌ی بزرگی از اعجاب آفریده‌ی روح بشر ماندگار است. مردمی یک‌پارچه، آن طور که آثار و دست‌آوردهاشان گواهی می‌دهد، خود را به مرتبه‌ای رساندند که هرگز پیش از آن دیده نمی‌شود، و شاید بعد از آن هم.»

آری، من به سرزمینی وارد شده بودم که «همه چیز از روشنایی، از خیرگی، از تنویر شادی بخش سخن می‌گوید، همان‌گونه که قرن‌ها پیش می‌گفت. نور کیفیتی متعالی پیدا می‌کند، تنها نوری مدیترانه‌ای نیست، چیز دیگری است، چیزی درک‌ناپذیر و مقدس. در این جا روشنایی بی‌واسطه به درون جان نفوذ می‌کند، درها و پنجره‌های قلب را می‌گشاید، آدمی را عریان می‌کند، بی‌حفاظ و منفرد در سعادت بی‌فراطیبی که هر چیزی را وضوح می‌بخشد بی‌که شناخته شود. هیچ تحلیلی در این فروغ راه نمی‌یابد. در این جا، بیمار روانی یا در جا شفا می‌یابد یا دیوانه می‌شود.»

و من اما «در طول راه مقدس از دافنی<sup>۱</sup> تا دریا، چندین بار به مرحله‌ی دیوانگی رسیدم. واقعاً داشتم به سمت لبه‌ی کوه می‌دویدم، فقط آن که در نیمه‌ی راه می‌ایستادم تا وحشت‌زده از خود بپرسم، آخر چه چیز مرا تسخیر کرده است؟

«آخر نفهمیدم چه چیز روح مرا این طور تسخیر کرده بود، اما می‌دانستم آنچه مرا از دویدن بازمی‌داشت این بود که الهام شده بود باز هم تجربه‌های سَر به مَهْری در راه است.»

<sup>۱</sup> . Daphni

تجربه‌ای مانند وارد شدن به بادیه‌ی سکوت در اپیدایوروس، کانون خاموشی مطلق، آن‌جا که ضعیف‌ترین صداها چون پرنده‌ای سبک بال بلند می‌شود و بر فراز شانه‌ی تپه‌های کوتاه محو می‌شود. مانند پرتو روزی پاک از پیشی مخمل سیاه شب دور می‌شود. دریایی از صلح و آرامش پیش روی خود می‌دیدم.»

و باز «در تپه‌ی فضای سراسر کروی و پهناوری در میانمان گرفت. تقارن هول‌انگیزی از رویا و واقعیت بود. دو دنیا در تشتی از نور ناب درهم می‌آمیختند. صبح به فکر مقصد راه نبودیم. روی زمینی موج به نرمی پالوده می‌شدیم و به سوی فضای پاک‌احساس ناب پیش می‌رفتیم؛ و آن رویا که داشت هذیانی می‌شد یک‌باره فونده و به گونه‌ای بی‌تاب‌کننده واقعی شده بود. و من، همین طور که داشتم به گیكای نقاش که خوابش را تعریف می‌کرد گوش می‌دادم، زیبایی یکسره تاراجگر جلگه‌ی تبس را که داشتیم به آن نزدیک می‌شدیم، با گوشه‌ی چشم جگ می‌زدیم. جلگه‌ی تبس تهی بود، تهی از انسان، تهی از فرآوردی مربی. در اندرون این تهی، نبض پرخونی می‌تپید و از سیاه‌رنگ‌های پوشیده از خز بیرون می‌ریخت. در حفره‌های سفت زمین رویاهای دیرمردی انسان هنوز حباب می‌شد و می‌ترکید. تارهای شفافشان با دسته‌های رمیده‌ی پرندگان به آسمان می‌کشید.»

جای دیگری «آن سوی محله‌ی آمونیا، به سکوتی بس عمیق و بس مخملی می‌لغزیدم، حال آن‌که می‌نمود گویی فضا پر از ستارگان گردمانندی است که پرتوشان صدایی ناشیندنی می‌پراکنند. ماده‌ای نیربخش و عنصری زندگی گستر در فضا تراوش می‌کرد.»

تصویرهایی که از این همه فضای بکر در ذهن‌ام مانده، گاهی به گونه‌ای درهم می‌ریزند که توالی زمانی آنها را گم می‌کنم. از همین رو یادم رفت از اولین شب ورود به یونان برایتان بگویم. در آتن هوا بی‌اندازه گرم بود. به عمرم هیچ‌گاه این طور گرم‌ازده نشده بودم. نشستن نزدیک لامپ برق شکنجه بود. پس از خوردن چند نوشابه‌ی سرد، از ایوانی که در آن نشسته

بودم بلند شدم و راه باغ ملی را پیش گرفتم. نزدیک ساعت یازده بود. مردم از هر طرف به پارک هجوم می‌آوردند. میزهای کوچکی را سرتاسر معبرهای خاکی، بی‌نظم و ترتیب چیده بودند. زوج‌هایی در تاریکی بر سر میزها نشسته، لیوان‌های آب پیش رویشان، با صدایی آهسته حرف می‌زدند. لیوان آب... لیوان آب را همه‌جا می‌دیدم. دیدن این دلدادگان که آن‌جا در تاریکی نشسته و آب می‌خورند، در صلح و صفا نشسته و با آهنگی کوتاه حرف می‌زنند، چه احساسی! نسبت به سرشت یونانی در من ایجاد کرد، و چه احساسی! نسبت به خودی زندگی.

و باز هم بگویم در این سیر و سفر، که در آن استعداد مکان و زمان و استعداد انسان درهم آمیخته بود، که چنین شور و حالی پدید آورد، چه‌ها دیدم و چه‌ها بر من گذشت!

یک شب در کورت «دچار کلاوسی شدم. در گهواره‌ای سوزان بودم و زئوس بی‌همتا آرام و بی‌وقفه آن را می‌جنبانید. مانند سیب‌زمینی برشته‌ای تابانده شدم و آنگاه در دریایی از خون فرو افتادم. در میان بدن‌های دست و پا بریده‌ای که با صلیب و هلال نشانه خورده بودند، بی‌وقفه شنا می‌کردم. سرانجام به ساحلی سینه صخره‌ای رسیدم. عور بود و به کل خالی از انسان. به سوی غاری در دامنه‌ی کوه روانه شدم. در درزهای مرتعش آن، دیدم قلب بزرگی که عین یاقوتی می‌درخشید با تار عظیمی به طاق آویخته. در تپش بود و با هر تپش لخته‌ی بزرگی خون بر زمین می‌افتاد. بیش از آن بزرگ بود که قلب هیچ موجود زنده‌ای باشد. گفتم، مثل قلب رنج است این که گفتم، ناپدید شد و تاریکی عظیمی بر سرم ریخت. از آن پس، تحلیل رفتم، از پادرامدم و به حق هقی افتادم که از هر گوشه و کنار غار طبعی می‌انداخت و سرانجام صدایم را خاموش کرد.»

باری، بدین‌سان بود که می‌گفتم با این اثر هر زمان به عالمی رفته و به حالی درآمده‌ام: به وجد آمده‌ام، به شادی رسیده‌ام، از درد خندیده و از شادی گریه کرده‌ام، صلح و صفای آدمیان را دیده‌ام، افسون شده‌ام، به

خواهش و تپش افتاده‌ام، دوستی کرده‌ام و عشق ورزیده‌ام — به انسان، به طبیعت، به خدا — و در یک کلام: زندگی کرده‌ام و بس.

و این همه اما یک وجه قضیه بود. وجه دیگر آن که ترجمه‌ی این اثر چو عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها. مشکل تا حداحساس تردید و رها کردنش. درواقع، این جا دیگر با غول سخن‌پردازی طرف بودم که آسان به ریسمان می‌بافت. خودش با زیان عشق می‌کند و بازی می‌کند و هر دو را با هم ترکیب، و دیگران را با زیان‌اش مست و مسحور می‌کند و (در ترجمه) مست‌فصل.

اما خُب من شور و هیجانی مقاومت‌ناپذیر داشتم. گفتم مشکل عشق را با دو چیز می‌توان حل کرد، توان خود عشق و رأی خردمندان. به آنها رو کردم:

استاد گرامی، آقای کریم امامی، که روان‌اش شاد باد، پیش از هر کس و هر چیز راه درست کار نشان داد و در تمام دفعات پُر شماری که با قرار و بی‌قرار برای رفع مشکل نزدش می‌رفتم، بی‌دوغم و بی‌ادعا مرا می‌پذیرفت. آقای بهاء‌الدین خرمشاهی، که خود می‌لر را می‌شناسد و دوست دارد، مرا به مسأله‌ای اساسی آگاه کرد به کوششی سخت ترغیب کرد، و نیز از پاره‌ای ابهام‌ها و تردیدها درآورد. دکتر فرامرز سلیمانی رفته‌رفته که ترجمه پیش می‌رفت، با رغبت می‌خواند و به رغبت من می‌افزود و قصد داشت مقدمه‌ای بر آن بنویسد، که اما سفر خارج فرصت را از دست برد. آقای قاسم هاشمی‌نژاد مشکل‌های بجا مانده و گره‌های کوری را برآیم گشود و بر آنم داشت تا نشر ترجمه را دگرگون کنم. و سرانجام، دکتر علی محمد حق‌شناس، آن زبان‌شناس شریف که روح‌اش در ملکوت باد، مقداری از ترجمه را با بسیاری حوصله و دقت از نظر گذراند. بی‌راهنمایی و یاری این بزرگان و بزرگواران کار به این جا هم نمی‌رسید. همه را سپاس و دعای خیر.

حال، کار این است که می‌بینید. آراستگی و راستی‌هایش از کمک آنها است و کژی و کاستی‌هایش به گردن من است. این اثر اگر فرزند ناخلف

میلر نباشد، فرزند خلف من هست. لابد آن ضرب‌المثل لاتین را شنیده‌اید که می‌گوید «مترجم خیانت‌کار است.» نمی‌دانم تا چه اندازه توانسته‌ام زبان و بیان میلر را در این اثر بنشانم. اما اگر توانسته باشم حق مطلب را ادا کنم و شما و نوید او را برسانم. سعادتی برای من است.

غلام‌رضا خواجه‌پور